



مروری بر روند تاثیر گذاری برنامه‌های اجتماعی صداوسیما در ۱۰ سال گذشته

سال‌هایی که رو به خاموشی رفتند

اهمیت داشت. البته در این بین برنامه‌های مانند ماه‌عسل توانست مخاطبان خودش را حفظ کند، هرچند این برنامه هم در دوره‌هایی دچار فرازونشیب‌های زیادی شد. ماه‌عسل ابتدا با اجرای فرزاد حسنی روی آنتن رفت اما بعد از مدتی احسان علیخانی اجرای آن را برعهده گرفت. فرازونشیب‌ها از اوایل‌بار از مهمانی دعوت می‌کرد که هیچ‌کدام چهره‌های هنری و شناخته‌شده نبودند اما با اجرای حسنی و خطفکری برنامه توانست محبوبیت زیادی بین مخاطبان به‌دست‌بیابد.

نمونه دیگری از برنامه‌های موفق همان سال‌های ابتدایی ریاست ضرفامی، «شب شیشه‌ای» با اجرای رضا رشیدپور بود که اگر چه از چهره‌های هنری و شناخته‌شده دعوت می‌کرد اما محوریت گفت‌وگوها اجتماعی بود و خیلی از مسائل اجتماعی روز در آن مطرح می‌شد. همان سال‌ها بود که مخاطبان با برنامه‌هایی روپرو شدند که خیلی از تابوها را می‌شکست و سبک نوینی در برنامه‌سازی ایجاد می‌کرد. به همین دلیل مخاطبان تلویزیون روزبه‌روز بیشتر شدند و با برنامه‌هایی از تباطر قرار کردند که می‌توانست از خطر مرزهای فکری آنها عبور کند و حرف‌های تازه‌ای بزند.

این روند صعودی اما یکباره دچار تغییر شد. تغییری که به‌زم خبلی از برنامه‌سازان تلویزیون، گفت‌وگوی جنجالی فرزاد حسنی با سردار رادان باعث آن شد و سبب شد که یکباره مدیران سیما

محتاط‌تر شوند و بعد از آن، اغلب آنها بدون توجه به سلیقه مخاطب برنامه‌هایی را بسازند که به ضررشان تمام نشود. پس از این تغییر، خطر قرمزها به حالت قبل برگشت و در اکثر برنامه‌ها تنها به خواست مدیران اهمیت داده شد و همه چیز حالت کلیشه‌ای پیدا کرد. پس از آن چه برنامه اجتماعی کار آمدی ساخته نشد چرا که تنها نظر مدیران سیما

شمارش معکوس

در آن حضور پیدا کرده بود، جایی برای بخش رپورتاژ آگهی شده تا از این طریق بتواند هزینه‌های خود را به‌دست‌بیابد.

«صبح بخیر ایران» هم که در سال‌های دور جزو پر مخاطب‌ترین برنامه‌های صبحگاهی تلویزیون به‌شمار می‌آمد یا ساخت دیگر برنامه‌های صبحگاهی مثل «مردم ایران سلام» و «ویتامین ۳» مخاطبانش را از دست داد چرا که حرف تازه‌ای برای گفتن نداشت. در این سال‌های اخیر برنامه‌های دیگری مثل «کافه‌سوال»، «ویتامین ۳» و «خانومی که شما باشید» هم در دوره‌هایی توانستند محبوبیت به‌دست‌بیابند هر چند دوام پیدا نکردند و در ساخت برنامه با چالش روبه‌رو شدند.

میثم رحیمیان، یکی از برنامه‌سازان تلویزیون به‌عنوان کسی که در سال‌های ریاست عزت‌الله ضرفامی برای ساخت برنامه‌های اجتماعی تلاش زیادی کرده، در تحلیل این سال‌ها روند نزولی برنامه‌های اجتماعی می‌گوید: متأسفانه تمام برنامه‌های رسانه‌لی دچار ضعف شدند.

این را حتی در مورد سریال‌های اجتماعی هم به‌راحتی می‌توان دید. تلویزیون شاید در سال، تنها ۲ سریال پر مخاطب داشته باشد و این در حالی است که شبکه‌های ماهواره‌ای هر شب ۳ سریال جذاب پخش می‌کنند و مخاطبان ایرانی را جذب خود کرده‌اند. اگر قرار باشد در حال حاضر به یک سریال اجتماعی خیلی خوب اشاره کنیم شاید بتوانیم از «پایتخت» نام ببریم که در چند روز محدود و ایام عید مردم را جذب خود کرده است. جالب اینجاست که مدیران صداوسیما در تمام این سال‌ها رویه‌روی ستار مشدن مجریان و بازیگران و محبوبیت آنها ایستادند و با همین کار، نینروهایی را از دست دادند که هر کدام می‌توانستند ایده و فکرهای زیادی برای ساخت برنامه داشته‌باشند.

متنوع‌التصویری فرزاد حسنی، محمدرضا شهیدی‌فر و احسان علیخانی در دوره‌هایی بین برنامه‌های محبوب و مخاطبان فاصله ایجاد کرد که همه آنها به ضرر رسانه ملی و برنامه‌سازان تمام شد. جالب اینجاست که سریال «پایتخت ۴» نیز با مخالفت مدیران قرار نداشت ساخته شود، در حالی که تمام عوامل از کارگردان گرفته تا دیگر عوامل به ساخت آن تمایل دارند و دوست دارند مخاطبان خودشان را داشته باشند. صدوسیما باید متوجه باشد که دیگر سال‌های تلای سیما و صداوسیما در این بخش موفق نبوده‌اند. ساخت، باید برای این کار بودجه در نظر گرفته شود و گرنه برنامه‌های اجتماعی خوب هم در چرخه اسپانسر گرفتن و به‌دست آوردن هزینه‌های برنامه، گرفتار خواهند شد و همه چیز سلیقه‌ای و با اعمال نظریه‌ای‌گوناگون پیش خواهد رفت.

رحیمیان البته امیدوار است تا تغییر ریاست صداوسیما این روند تغییر کند و از جوانان با ایده‌های نو استقبال شود. او معتقد است، در

ساخت یک برنامه حتماً قرار نیست اتفاق خاصی بیفتد و همه چیز کلان زیر و رو شود، شکستن برخی تابوها و آرایه چند ایده کوچک اما خلاقانه و البته خردمندی مدیران در حمایت از این برنامه‌ها می‌تواند رسانه‌لی را به دورانی بازگرداند که مخاطبان زیادی با او همراهی می‌کردند و زندگی و دغدغه‌های خود را از زبان مجریان و برنامه‌سازانی تا جایی که امروز به برنامه‌ای مانند سیما خانواده که یک زمانی رئیس جمهوری وقت (محمد خاتمی)

جامعه مدنی

جدیدی می‌داند و واژه ناسازواری را نیز واژه‌ای ابداعی می‌داند و می‌افزاید: «این حکمت به دنبال نغی زور در گفتار و عمل و در مواجهه با تمامی موجودات روی کره خاکی است. در این حکمت تمامی رفتارهای خشن و رفتارهایی که به ظاهر خشونت‌هم محسوب نمی‌شوند - مانند ریختن زباله و ... - مورد توجه است تا با توجه به آنها در صدد حذف این گونه از رفتارها بر آییم». اما شاید یکی از اصلی‌ترین بخش‌هایی که یک بنیاد مردمی به آن نیاز دارد نحوه معرفی خود به جامعه و شناساندن فعالیت‌های خود است اگر چه به گفته توتونچی، در این بنیاد با عملکرد افراد عضو این بنیاد عملی شده است و در حال حاضر اعضای بسیاری داخل و خارج از کشور هستند که هر چند به صورت رسمی عضو بنیاد نیستند، اما از عقاید و منش آن تبعیت می‌کنند که دلیل اصلی آن را نیز باید در روحیه عملگرایی و اصالت برخورد افراد فعال جست. در پی صلح و زیست و نخبستین‌بار احترام به حقوق انسان، حیوان، گیاه و بسیاریه به صورت کامل و با توجه به مبنای فرهنگ ایرانی منظر قرار گرفته شده است. چرا که نیاز روز بشسر امروزی صلح است و این صلح از درون خانواده آغاز شده و به جامعه تسری می‌یابد و البته اصل اصلی در این خصوص نیز بدون شک صلح درون طبیعت است.» اما اصلی‌ترین بخش این بنیاد، حکمتی است که بر اساس آن تشکیل شده است. حکمتی تحت عنوان حکمت «نازور کاری» که حکمتی جدید است و بسیاری با کم و کیف آن آشنایی ندارند. توتونچی اما این حکمت را حکمتی

بنیاد حرمت حیات ایشناسید جهانی عاری از خشونت از راه آشتی با طبیعت



نیز با این عنوان شناخته می‌شود - و دلیل نام نهادن مکتب بر این حرکت نیز به این دلیل عنوان شد که این ایدئولوژی برای نخستین‌بار و به این شکل مطرح می‌شدا اما در زمان اخذ مجوز با عنوان مکتب مخالفت شده بود ناچار عنوان بنیاد بر آن نهاده شد. اما چرایی استفاده از لفظ مکتب برای آن نیز به این دلیل بود که چنین ایدهای برای نخستین‌بار و به شکل گسترده مورد استفاده قرار گرفته بود. توتونچی در خصوص چرایی استفاده از لفظ مکتب برای حرمت حیات می‌گوید: «ما در سراسر جهان بنیادهای گوناگون حفظ محیط‌زیست و حمایت از حیوانات و داریم اما فعالیت هیچ‌کدام بر اساس معیارهایی که ما بنیان کرده‌ایم نیست. برای امثال بنیاد greenpeace بنیادی است که مخالف تغییرات ژنتیکی روی حیوانات است اما این بنیاد هیچ‌گونه مخالفتی با تغییرات ژنتیکی که روی گیاهان انجام

پراتنز

برای کمپین نه‌به تصادف تخلف یا نقض حقوق بشر؟

| اصغر زارع کهنمویی | روزنامه‌نگار

حتی میان سنتی‌ترین قبایل وحشی آفریقا نیز نمی‌توان شاهد این رویداد بسیار هولناک بود.

انسان ایرانی برای نجات خویشتن از مرگ دسته‌جمعی، یک راه بیشتر ندارد؛ باید یک‌بار بایستند و برای رهایی از مرگ اندیشه کند. ما این‌قدر راحت در خیابان می‌کشیم یا می‌میریم که انگار مرگ بر سرستیم. آیا واقعا مرگ در جامعه ما این‌قدر عادی شده است؟ این سوال مهمی است. من فکر نمی‌کنم چنین باشد چون جامعه ما نه این‌قدر آفسرده است که طالب مرگ باشد و نه این‌قدر عارف است که مرگ را رهایی‌بخش بداند. انسان ایرانی می‌خواهد زندگی کند اما رفتارش در خیابان‌ها نشان می‌دهد، زندگی‌کردن را نمی‌شناسد.

کشته شدن در تصادف، مردن برای هیچ است. کسانی که جان را با این آهن قراضه‌ها می‌گیرند یا جان را به این آهن قراضه‌ها می‌سپارند، می‌دانند «حیف» و «تلف» شدن یعنی چه. واقعا چرا انسان‌ها را حیف می‌کنیم؟ کشته شدن برای هیچ، تلخ‌ترین قصه هستنی است. حتی مرگ‌اندیش‌ها و حتی مرگ‌پرستان هرگز نمی‌خواهند برای هیچ‌بمیرند. بمانند که فایده‌های جاسوز بازماندگان نشان می‌دهد هیچ‌یک از آنها مرگ پرست نبودند.

خیابان و خون‌هایی که در آن جاری است نشان می‌دهد، انسان ایرانی به آموزش نیاز دارد و این وظیفه بزرگ حاکمیت است. حاکمیت باید به انسان ایرانی آموزش دهد که چگونه در خیابان راه برود و رانندگی کند. آموزش تنها هشدار تلویزیونی و جریمه پلیسی نیست. آموزش فراتر از اینهاست. حاکمیت وظیفه دارد انسان ایرانی را فرهنگ‌پذیر و قانون‌گرا بار بیابد. این دشواری بزرگی است. نمی‌توان با چند تا انیمیشن «داداش‌سیا» آدمکش‌های خیابانی را فرهنگ‌پذیر کرد. «راندنده‌عابر» متهم ردیف اول کشتن (حیف کردن) و کشته‌شدن (حیف‌شدن) در خیابان‌ها است؛ اما این دانستن تلخ، متهم دیگری از جنس انسان ایرانی دارد. سازندگان «جاده‌خودرو» نیز شریک جرم هستند. آیا آنان که جاده‌های نامن می‌سازند یا به وظیفه ایمن‌سازی و تعمیر جاده‌ها عمل نمی‌کنند، می‌دانند که این کار غلط و آن کم‌کاری، اقدام علیه امنیت دسته‌جمعی انسان‌ها و حتی اقدام علیه امنیت ملی است؟ آیا خودروسازان می‌توانند در ردیف متهمان اصلی کشتار دسته‌جمعی خودروهای آنها ایمنی لازم دارند؟ پاسخ مسئولانه به این سوالات دشواری‌های

انسان ایرانی برای نجات خویشتن از مرگ دسته‌جمعی، یک‌راه بیشتر ندارد؛ باید یک‌بار بایستد و برای رهایی از مرگ اندیشه کند. ما این‌قدر راحت در خیابان می‌کشیم یا می‌میریم که انگار مرگ بر سرستیم. آیا واقعا مرگ در جامعه ما این‌قدر عادی شده است؟ این سوال مهمی است. من فکر نمی‌کنم چنین باشد چون جامعه ما نه این‌قدر آفسرده است که طالب مرگ باشد و نه این‌قدر عارف است که مرگ را رهایی‌بخش بداند. انسان ایرانی می‌خواهد خیابان‌ها نشان می‌دهد، زندگی‌کردن را نمی‌شناسد

بسیار دارد. اشتباه اساسی جامعه و حاکمیت از مرگ‌ومیر ناشی از تصادف، در نحوه فرات از تصادف است. باید بگوییم تصادف‌های جاده‌ای، تصادف نیستند. باید اسسم دیگری روی این رویدادهای تکراری تلخ بگذاریم. اجازه بدهید از بدترین و تلخ‌ترین واژه‌ها استفاده کنیم، از جنس همان واژه‌هایی که بازماندگان در بهشت‌زرها استفاده می‌کنند. من در این یادداشت عمداً از واژه «کشتار دسته‌جمعی» استفاده کردم. باید فراتر از این کلمات‌های حزن‌انگیز به‌گونه‌ای باشد که در ذهن و جان ما، «عادی» و «تصادفی» تلقی نشود.

ما باید تصادف‌جاده‌ای را دقیقاً «قض حقوق بشر» بخوانیم. قرانت حقوق بشری از عمل متخلفان قوانین‌راندندگی متخلفان یعنی جاده‌ها و متخلفان ایمنی خودروها، می‌تواند تلنگری بر ذهن و وجدان انسان‌ها (حداقل انسان‌های خوب) باشد که آنچه در خیابان‌های ما جاری است، وضع عادی و تصادفی نیست؛ اقدامی علیه حقوق بشر و فعلی غیراسلامی است.

ایرانی‌ها روزانه حداقل ۴۵ انسان را به‌طرز وحشتناکی می‌کشند ولی آب از آب تکان نمی‌خورد. ما یکدیگر را وسط خیابان له می‌کنیم و خود را متمدن و مسلمان می‌خوانیم. بدتر این‌که تلاشی برای پایان این جشنواره آدم‌کشی هم نداریم. کشتن و کشته‌شدن در خیابان‌ها و جاده‌های کشور ما گویی یک امر عادی است، اتفاقی که نباید رایش خیلی اهمیت داد!

ما بی‌اعتنا به آمارهای بسیار هولناک کشته‌ها و زخمی‌ها، همچنان بر گال گاز پای می‌فشاریم و نمی‌دانیم که سرعت زیاد یعنی فرود آوردن شمشیر تیز بر فرق انسان‌های بی‌گناه. ما در خیابان‌ها رانندگی نمی‌کنیم، دوئل می‌کنیم، گویی برای ما کشتن و کشته شدن مهم نیست، مهم این است که «پرسیم» کجا و با چه هزینه‌ای؟ این اهمیت ندارد. کشتن گویی مرام ما است. می‌کشیم، تا زودتر برسیم!

کسانی که در خیابان‌ها و جاده‌های کشور ما کشته می‌شوند، آمریکایی، آفریقایی، عراقی، چینی و... نیستند، ایرانی‌اند و کسانی که این انسان‌های بی‌گناه را می‌کشند، آمریکایی‌ها، داعشی‌ها، اسرائیلی‌ها و... نیستند، ایرانی‌ها هستند. ما در کنار هم، به کشتار دسته‌جمعی خودمان مشغول هستیم و جالب این‌که، حداقل در این یک مورد، هیچ‌یک از عناصر بیگانه، اقمصر نمی‌دانیم. می‌دانیم خودمان مقصر اصلی هستیم اما هرگز به‌حاکم خودمان نمی‌پردازیم.

بله؛ کشتار دسته‌جمعی، وقتی در کشور ۸۰ میلیون نفری، روزانه ۴۵ انسان را زیر آهن‌های گرانیقت له می‌کنیم یعنی این‌که «جان» برای ما خیلی اهمیت ندارد. این در حالی است که کشتن انسان، یکی از منفورترین گناه‌ها نزد دین اسلام است. اسلام شاید بیش از هر چیز دیگری بر حفظ جان انسان‌ها تأکید کرده است. تمام تاکیدات دین عزیز برای حفظ سلامتی

و زیست‌بوم انسانی، در همین راستا است. مایی که با روی پدالی می‌گذایم آیا هر حرم جان انسان در آیین محمد(ص) می‌اندیشیم؟ بدال‌ها، مهم‌ترین آلت قتاله ایرانی‌ها است. به‌راستی، چرا مثل آب خوردن آدم می‌کشیم؟

کشتن بد است تمام تلاش‌گفتمان حقوق بشر برای این است که انسان‌ها را از آسیب دور کند. انسان حق حیات دارد. آیا این‌قدر که در کشور ما برای جلوگیری از اعدام متهمان تلاش می‌شود که در شرایطی، پوشش بسیار از‌رشدندی است) برای جلوگیری از قتل عام روزانه ۴۵ نفر زیر لاستیک و آهن اقدام می‌شود؟ چه بسا کسانی که خود را طرفدار

پروپاقرص حقوق بشر بداندند، اما همچنان بر بدال گاز فشار دهند. چه بسا آنان که در خیابان‌ها شہر ما آدم می‌کشند، آدم‌های اخلاق‌گرا و متمدنی باشندند. اما یا همین‌ها می‌دانند وقتی سرعت غیرمجاز می‌روند، وقتی خلاف قانون حرکت می‌کنند و وقتی بر خودروی نامن سوار می‌شوند و... در واقع عملی غیراخلاقی و مهم‌تر از آن، اقدام علیه حقوق بشر مرتکب می‌شوند؛ با رانندگی غلط یعنی جنایت علیه‌انسان.

خیابان‌های ماویترین جامعه‌ما است. رفتارهای ما (مای‌عابر و مای راننده) در خیابان‌ها نشانگر مدنیت و فرهنگ ما است. به‌راستی ما چقدر

مدنی، متمدن و با فرهنگ هستیم؟ بیایید از توسن تبلیغات پیاده شویم و به جای این‌که با فرهنگ خواندن خود گوش جهان را کر کنیم، چشم‌هایمان را به خیابان‌هایمان بندوزیم؛ آیا ما با فرهنگ هستیم؟ اگر با فرهنگ هستیم چرا روزانه ۴۵ انسان را می‌کشیم؟ حتی داعشی‌ها و وحشی هم به‌طور متوسط روزانه ۴۵ انسان را نمی‌کشد. اصلاً کجای دنیا روزانه ۴۵ انسان کشته می‌شود؟

